پشتیبانیِ انسانی و مالی برای کودتاے یہود
در سال یازدهم هجری

شب دهم محرّم ۱۴۳۶

برای دریافت فایل صوت، متن و پاور پوینت مربوط به
مباحث مطرح شده در این شبها می‌توانید به پایگاه
اینترنتی
www.sadeqifard.com
مراجعه کنید

غلامرضا صادقی فرد

زیارت حضرت سید الشهداء علیه‌السلام در روز عاشوراء:

السَّلامُ عَلَيْكَ يا أبا عَبْدِ اللهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ رَسُولِ اللهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا خِيَرَةَ اللهِ وَابْنَ خِيَرَتِهِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ أميرِالْمُؤْمِنينَ، وَابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيّينَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ فاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِساءِ الْعالَمِينَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا ثارَاللهِ وَابْنَ ثارِهِ، وَالْوِتْرَ الْمَوْتُورَ، السَّلامُ عَلَيْكَ وَعَلَى الْأَرْواحِ الَّتى حَلَّتْ بِفِنائِكَ، عَلَيْكُمْ مِنّى جَميعاً سَلامُ اللهِ أَبَداً ما بَقيتُ وَبَقِى اللَّيْلُ وَالنَّهارُ، يا أبا عَبْدِ اللهِ، لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتِ الْمُصيبَةُ بِكَ عَلَيْنا، وَعَلى جَميعِ أَهْلِ الْإِسْلامِ وَجَلَّتْ وَعَظُمَتْ مُصيبَتُكَ فِى السَّماواتِ، عَلى جَميعِ أَهْلِ السَّماواتِ، فَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً أَسَّسَتْ أساسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، وَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَنْ مَقامِكُمْ، وَأَزالَتْكُمْ عَنْ مَراتِبِكُمُ الَّتى رَتَّبَكُمُ اللهُ فيها، وَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً قَتَلَتْكُمْ، وَلَعَنَ اللهُ الْمُمَهِّدينَ لَهُمْ بِالتَّمْكينِ مِنْ قِتالِكُمْ، بَرِئْتُ إِلَى اللهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَمِنْ أَشْياعِهِمْ وَأَتْباعِهِمْ وَأَوْلِيائِهِم، يا أبا عَبْدِ اللهِ، إِنّى سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَكُمْ، وَحَرْبٌ لِمَنْ حارَبَكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ، وَلَعَنَ اللهُ آلَ زِيادٍ وَآلَ مَرْوانَ، وَلَعَنَ اللهُ بَنى أُمَيَّةَ قاطِبَةً، وَلَعَنَ اللهُ ابْنَ مَرْجانَةَ، وَلَعَنَ اللهُ عُمَرَبْنَ سَعْدٍ، وَلَعَنَ اللهُ شِمْراً، وَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً أَسْرَجَتْ وَأَلْجَمَتْ وَتَنَقَّبَتْ لِقِتالِكَ، بِأَبى أَنْتَ وَأُمّى لَقَدْ عَظُمَ مُصابى بِكَ، فَأَسْئَلُ اللهَ الَّذى أَكْرَمَ مَقامَكَ وَأَكْرَمَنى بِكَ أَنْ يَرْزُقَنى طَلَبَ ثارِكَ مَعَ إمامٍ مَنْصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، اللّهُمَّ اجْعَلْنى عِنْدَكَ وَجيهاً بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ فِى الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ، يا أبا عَبْدِ اللهِ إِنّى أَتَقَرَّبُ إِلى اللهِ وَإِلى رَسُولِهِ، وَإِلى أميرِالْمُؤْمِنينَ، وَإِلى فاطِمَةَ وَإِلَى الْحَسَنِ، وَإِلَيْكَ بِمُوالاتِكَ، وَبِالْبَرآئَةِ مِمَّنْ أَسَّسَ أساسَ ذلِكَ، وَبَنى عَلَيْهِ بُنْيانَهُ، وَجَرى فى ظُلْمِهِ، وَجَوْرِهِ عَلَيْكُمْ وَعلى أَشْياعِكُمْ، بَرِئْتُ إِلَى اللهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ، وَأَتَقَرَّبُ إِلَى اللهِ، ثُمَّ إِلَيْكُمْ بِمُوالاتِكُمْ وَمُوالاةِ وَلِيِّكُمْ، وَبِالْبَرائَةِ مِنْ أَعْدائِكُمْ وَالنّاصِبينَ لَكُمُ الْحَرْبَ، وَبِالْبَرائَةِ مِنْ أَشْياعِهِمْ وَأَتْباعِهِمْ، إِنّى سِلْمٌ لِمَنْ سالَمَكُمْ، وَحَرْبٌ لِمَنْ حارَبَكُمْ، وَوَلِيٌّ لِمَنْ والاكُمْ، وَعَدُوٌّ لِمَنْ عاداكُمْ، فَأَسْئَلُ اللهَ الَّذى أَكْرَمَنى مَعْرِفَتِكُمْ، وَمَعْرِفَةَ أَوْلِيائِكُمْ، وَرَزَقَنِى الْبَرائَةَ مِنْ أَعْدائِكُمْ، أَنْ يَجْعَلَنى مَعَكُمْ فِى الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ، وَأَنْ يُثَبِّتَ لى عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقٍ فِى الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ، وَأَسْأَلُهُ أَنْ يُبَلِّغَنِى الْمَقامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ عِنْدَ اللهِ، وَأَنْ يَرْزُقَنى طَلَبَ ثارى، مَعَ إمامٍ هُدى ظاهِرٍ ناطِقٍ بِالْحَقِّ مِنْكُمْ، وَأَسْأَلُ اللهَ بِحَقِّكُمْ وَبِالشَّأنِ الَّذى لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنى بِمُصابى بِكُمْ أَفْضَلَ ما يُعْطى مُصاباً بِمُصيبَتِهِ مُصيبَةً ما أَعْظَمَها وَأَعْظَمَ رَزِيَّتَها فِى الْإِسْلامِ، وَفى جَميعِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ، اللّهُمَّ اجْعَلْنى فى مَقامى هذا، مِمَّنْ تَنالُهُ مِنْكَ صَلَواتٌ وَرَحْمَةٌ وَمَغْفِرَةٌ، اللّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيايَ مَحْيا

مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَمَماتی مَماتَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، اللّهُمَّ إنَّ هذا يَوْمٌ تَبَرَّكَتْ بِهِ بَنُو أُمَيَّةَ، وَابْنُ آكِلَةِ الْأَكْبادِ، اللَّعينُ ابْنُ اللَّعينِ عَلى لِسانِكَ وَلِسانِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فی كُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ فيهِ نَبِيُّكَ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اللّهُمَّ الْعَنْ أبا سُفْيانَ وَمُعاوِيَةَ وَ يَزيدَ بْنَ مُعاوِيَةَ، عَلَيْهِمْ مِنْكَ اللَّعْنَةُ أبَدَ الْآبِدينَ، وَهذا يَوْمٌ فَرِحَتْ بِهِ آلُ زِيادٍ وَآلُ مَرْوانَ بِقَتْلِهِمُ الْحُسَيْنَ، صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ، اللّهُمَّ فَضاعِفْ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَ مِنْكَ وَالْعَذابَ الْأَليمَ، اللّهُمَّ إنّی أتَقَرَّبُ إلَيْكَ فی هذَا الْيَوْمِ، وَفی مَوْقِفی هذا، وَأيّامِ حَياتی بِالْبَرائَهِ مِنْهُمْ، وَاللَّعْنَةِ عَلَيْهِمْ، وَبِالْمُوالاتِ لِنَبِيِّكَ وَآلِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ السَّلامُ». ثمّ تقول مائة مرة: «اللّهُمَّ الْعَنْ أوَّلَ ظالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَآخِرَتابِعٍ لَهُ عَلى ذلِكَ، اللّهُمَ الْعَنِ الْعِصابَةَ الَّتی جاهَدَتِ الْحُسَيْنَ، وَشايَعَتْ وَبايَعَتْ وَتابَعَتْ عَلى قَتْلِهِ، اللَّهُمَّ الْعَنْهُمْ جَميعاً». ثمّ تقول مائة مرة: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا أبا عَبْدِ اللهِ، وَعَلَى الْأَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِكَ، عَلَيْكَ مِنّی سَلامُ اللهِ أبَداً ما بَقيتُ وَبَقِی اللَّيْلُ وَالنَّهارُ، وَلا جَعَلَهُ اللهُ آخِرَالْعَهْدِ مِنّی لِزِيارَتِكُمْ، السَّلامُ عَلَى الْحُسَيْنِ، وَعَلى عَلِی بْنِ الْحُسَيْنِ، وَعَلى أوْلادِ الْحُسَيْنِ، وَعَلى أصْحابِ الْحُسَيْنِ». ثمّ تقول: «اللّهُمَّ خُصَ أنْتَ أوَّلَ ظالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنّی، وَابْدَأ بِهِ أوَّلاً، ثُمَّ الثّانِی وَالثّالِثَ وَالرّابِعَ، اللّهُمَّ الْعَنْ يَزيدَ خامِساً، وَالْعَنْ عُبَيْدَ اللهِ بْنَ زِيادٍ وَابْنَ مَرْجانَةَ، وَعُمَرَبْنَ سَعْدٍ وَشِمراً، وَآلَ أبی سُفْيانَ وَآلَ زِيادٍ وَآلَ مَرْوانَ، إلى يَوْمِ الْقِيامَةِ». ثمّ تَسجُدُ و تقولُ: «اللّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشّاكِرينَ لَكَ عَلى مُصابِهِمْ، الْحَمْدُ للهِ عَلى عَظيمِ رَزِيَّتی، اللّهُمَ ارْزُقْنی شَفاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ، وَثَبِّتْ لی قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ، وَأصْحابِ الْحُسَيْنِ، الَّذينَ بَذَلُوا مُهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ».

«سلام بر تو ای ابا عبد الله. سلام بر تو ای فرزند رسول خدا. سلام بر تو ای برگزیدهٔ خدا و فرزند برگزیده‌اش. سلام بر تو ای فرزند امیر مؤمنان و فرزند سید الاوصیاء. سلام بر تو ای فرزند فاطمه، سرور بانوان جهانیان. سلام بر تو ای آن که خدا خون‌خواهیش کند و فرزند کسی که خدا خون‌خواه اوست. وای کشته‌ای که انتقام کشته‌گانت گرفته می‌شود. سلام بر تو و بر ارواحی که بر آستانت جا گزیده‌اند. سلام خدا بر همگی شما، از جانب من؛ همیشه تا من برجایم و تا شب و روز بر جاست. ای ابا عبد الله! براستی که مصیبت تو بزرگ شد؛ و گران و عظیم گشت مصیبت تو بر ما و بر همهٔ اهل اسلام و گران و عظیم گشت مصیبت تو در آسمانها بر همهٔ اهل آسمانها. پس خدا لعنت کند مردمی را که ستم و بیدادگری را بر شما اهل البیت پایه ریزی کردند و خدا لعنت کند آن مردمی را که شما را از مقام مخصوصتان دور کردند و شما را از آن مرتبه‌هایی کنار زدند که خداوند آن رتبه‌ها را به شما داده بود و خدا لعنت کند مردمی را که شما را کشتند و خدا لعنت کند آنان که اسبابش را برای کشندگانِ شما، فراهم کردند. من بسوی خدا و بسوی شما، از آنان

و از پیروان و دنبال روندگانشان و دوستانشان بیزاری می‌جویم. ای ابا عبد الله! با کسی که با شما در صلح است، تا روز من تسلیمم و در صلحم و با هر کس که با شما در جنگ است، تا روز قیامت در جنگم. و خدا لعنت کند آل زیاد و آل مروان را و خدا لعنت کند تمام بنی‌امیه را و خدا لعنت کند فرزند مرجانه را و خدا لعنت کند عمربن سعد را و خدا لعنت کند شمر را و خدا لعنت کند مردمی را که برای پیکار با تو اسبها را زین کردند و دهنه زدند و به راه افتادند. پدر و مادرم بفدایت که براستی مصیبت تو بر من بزرگ شد. پس، از آن خدایی که مقام تو را گرامی داشت و گرامی داشت مرا بخاطر تو، می‌خواهم که خون‌خواهی تو را در رکاب آن امام یاری شده از خاندان محمد صلی الله علیه و آله روزیم کند. خدایا مرا نزد خودت بوسیلهٔ حسین علیه السلام در دنیا و آخرت آبرومند ساز. ای ابا عبد الله! من به درگاه خدا و پیشگاه رسولش و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و شما، بوسیلهٔ دوستی تو و بوسیلهٔ بیزاری از فردی که پایه این ستم را گذاشت و بر آن پایه، این ستم را بنا کرد، تقرب می‌جویم و نیز تقرب می‌جویم بوسیلهٔ بیزاری جستن از آن که ستم و ظلمش را بر شما و بر پیروان شما روا داشت. من بدرگاه خدا و به پیشگاه شما از آنان بیزاری می‌جویم و بسوی خدا، سپس بسوی شما تقرب می‌جویم بوسیلهٔ موالات شما و موالات آنانی که ولایت شما را پذیرفته‌اند و بوسیلهٔ بیزاری جستن از دشمنانتان و برپا کنندگان جنگِ با شما و نیز بوسیلهٔ بیزاری جستن از یاران و پیروانشان. من با کسی که با شما در صلح است، در صلح و سازشم و با کسی که با شما در جنگ است، در جنگم و با کسی که شما را دوست دارد، دوستم و با کسی که شما را دشمن دارد، دشمنم. پس، از آن خدایی که مرا بوسیلهٔ معرفت شما و معرفت دوستانتان گرامی داشت و بیزاری جستن از دشمنانتان را روزیم ساخت، می‌خواهم که در دنیا و آخرت مرا با شما قرار دهد و در دنیا و آخرت، برای من در نزد شما، قدم صدقی، ثابت بدارد. و از او می‌خواهم که مرا به مقام پسندیدهٔ شما در پیش خدا برساند و از او می‌خواهم که خون‌خواهی شما را با امام راهنمایِ آشکارِ گویایِ به حق، که از خاندان شماست، روزیم کند و از خدا می‌خواهم که به حق شما و بدان منزلتی که شما نزد او دارید، به خاطر مصیبتی که از ناحیهٔ شما به من رسیده است به من عطا کند، بهترین پاداشی را، که آن را به یك مصیبت‌زده در ازای مصیبتش می‌دهد. براستی که چه مصیبت بزرگی و چه داغ گرانی بود این مصیبت در اسلام و در تمام آسمانها و زمین. خدایا در این رتبه و این شرایطی که دارم، از افرادی قرارم بده که از ناحیهٔ تو، درود و رحمت و آمرزشی به او می‌رسد. خدایا زندگیم را زندگی محمد و آل محمد و مرگم را مرگ محمد و آل محمد قرار ده. خدایا این روز، روزی است که آن را مبارک و میمون دانستند بنی امیه و پسر آن زن جگر خوار، آن ملعونِ ملعون زاده‌ای که بر زبان تو و زبان پیامبرت - که درود خدا بر او و آلش باد - در هر جا و هر مکانی که در آن مکان، پیامبرت صلی الله علیه و آله توقف کرد، لعنت شده است. خدایا! ابوسفیان و معاویه و یزید بن معاویه را لعنت کن. لعنت تو برای همیشه بر آنان باد. و این روز، روزی است که آل زیاد و آل مروان از کشتن حضرت حسین، صلوات الله علیه، شادمان شدند. پس، خدایا

! لعنت خودت را و نیز عذاب دردناک را، بر آنان چندین برابر کن. خدایا ! در این روز و در این جایی که هستم و در تمام دوران زندگیم، بوسیلهٔ بیزاری جستن از آنان و لعنت فرستادن بر آنان و نیز بوسیلهٔ دوست داشتن پیامبرت و خاندان پیامبرت .که بر او و بر آنان سلام باد .من بسوی تو تقرب می جویم».

«خدایا لعنت کن اولین ستمگری را که نسبت به حق محمد و آل محمد ستم روا داشت و نیز لعنت کن آخرین کسی را که در این ستم از او پیروی کرد. خدایا آن گروهی را که با حسین پیکار کردند و نیز آنانی را که برای کشتن او با ستمکاران همراهی کردند و پیمان بستند و از هم پیروی کردند، لعنت کن. خدایا همهٔ آنان را لعنت کن».

«سلام بر تو ای ابا عبدالله و بر ارواحی که بر آستانت جا گزیده‌اند. سلام خدا بر تو باد از جانب من، همیشه تا من زنده‌ام و تا شب و روز بر پاست. و خدا این زیارت را آخرین باری قرار ندهد که من شما را زیارت می‌کنم. سلام بر حسین و بر علی بن الحسین و بر فرزندان حسین و بر اصحاب و یاران حسین».

«خدایا اولین ظالم را به لعنت من مخصوص گردان و آغاز کن بدان، لعن اوّلی را و سپس دومی و سومی و چهارمی را. خدایا ! یزید را در مرتبهٔ پنجم لعنت کن و لعنت کن عبیدالله پسر زیاد و پسر مرجانه را و عمر بن سعد و شمر و آل ابوسفیان و آل زیاد و آل مروان را تا روز قیامت».

*****

بحث گذشته با تفصیلش، با هدف «شناخت القربی» مطرح شد. اکنون و پس از آشنایی اجمالی با این واژه، بحث در شناختِ **«ذو القربی»** و **«حقِّ آنان»** پی‌گیری می‌شود:

در آغاز همین بحث مطرح شد که **«ذو القربی» در دو عنوانِ اصلیِ قرآنی دارای «حق» هستند:**

۱- «خمس غنایم»:

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...﴾.[1]

۲- «فیء در صورتی که سرزمین با جنگ فتح شده باشد».

﴿مَا أَفَاءَ اللّٰهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...﴾.[2]

---

۱ سورهٔ انفال/۴۱.

۲ سورهٔ حشر/۷.

باز هم در آغاز همین بحث، مطرح شد که **خدا در دو آیه از کتابش به پیامبر رحمت ﷺ فرمان داده است تا حقِّ «ذو القربی» را پرداخت کند:**

۱- آیهٔ ۲۶ از سورهٔ مبارکهٔ «اسراء»:

﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ...﴾.[۱]

۲- آیهٔ ۳۸ از سورهٔ مبارکهٔ روم:

﴿فَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ...﴾.[۲]

در هر چهار آیه، همان گونه که ملاحظه می‌شود، دو واژهٔ **«ذی»** و **«ذا»** به **«القربی»** اضافه شده است. ضمن بحث در خصوصِ **«آیهٔ مودّت»**، **«القربی»** نیز معرفی شد. اکنون و پس از شناختِ **«القربی»**، لازم است **«ذو القربی»** ـ که حالتِ رفعیِ **«ذا القربی»** و **«ذی القربی»** در زبان عربی است ـ نیز شناخته و معرفی شود:

در کتاب خدا ﷻ واژهٔ **«القربی»** در صورت و ترکیبهای مختلفی به کار رفته است که از اختلاف این استعمالها می‌توان با این کاربردها بیشتر آشنا شد. **این تعبیر، در قرآن بدون «ذو» و «ذوو» و «اولو» و یا با یکی از این واژه‌ها به کار رفته است.**

تنها کاربردی از این واژه که در کتاب خدا ﷻ بدون **«ذو»** و **«ذوو»** و **«اولو»**، به کار رفته **«آیهٔ مودّت»** است:

﴿... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ...﴾.[۳]

«ذوی القربی» نیز که جمع «ذو القربی» است، در قرآن استعمال شده است:

﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ...﴾.[۴]

«بِر و نیکی آن نیست که چهره‌های خودتان را به سوی مشرق و مغرب بگردانید ولیکن بِر و نیکی

۱ سورهٔ اسراء/۲۶.
۲ سورهٔ روم/۳۸.
۳ سورهٔ شوری/۲۳.
۴ سورهٔ بقره/۱۷۷.

آن است که به خدا و روز واپسین و ملائکه و کتاب و انبیا ایمان آورَد و **برای خشنودی خدا مال را ـ با آنکه دوستش می‌دارد ـ به «ذوی القربی» و یتیمان و از پا افتادگان و در راه ماندگان و درخواست کنندگان ببخشد و با مالِ خود بندگان را نیزآزاد نماید...**».

یکی دیگراز کاربردهای «**القربی**» در کتاب خدا، به صورتِ اضافه شدنِ واژهٔ «**اولو**» به این واژه است:

﴿وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينُ...﴾.[۱]

«و وقتی در زمان تقسیم، «**اولو القربی**» و یتیمان و مسکینان، حضور داشته باشند...».

مقصود از «**اولو القربی**» نیز مانند «**ذَوو القربی**»، تعداد زیادی از «**القربی**» است.[۲]

در کتاب خدا «**ذا قربی**» ـ یعنی همان «**ذا القربی**» ولی بدون «**ال**» ـ نیز به کار رفته است:

﴿... وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا...﴾.[۳]

«... و هر زمان که زبان به سخن گشودید، عدالت را رعایت کنید اگر چه طرف سخنِ شما فردی «**ذو قربی**» باشد[۴] و به عهد خدا وفا کنید...».

«**ذو القربی**» اما در قرآن، کاربردهای بسیاری دارد. در یکی از این آیات، «**ذو القربی**» در دو استعمالِ متفاوت به کار رفته است:

﴿وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَى وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا﴾.[۵]

«و خدا را بپرستید! و هیچ چیزی را شریک او نسازید. و **به پدر و مادر**، نیکی کنید؛ هم‌چنین به «**ذو القربی**» و نیز به یتیمان و مسکینان، و همسایهٔ «**ذو القربی**» (=نزدیک)، و همسایه دور، و دوست همراهی که در همسایگیِ تو است، و نیز به واماندگانِ در سفر، و هم چنین به بردگانی که مالک آنان هستید، نیکی

۱ سورهٔ نساء/۸.

۲ البته تفاوتهای بسیاری میانِ «**اولو القربی**» و «**ذوی القربی**» وجود دارد که طرحِ آن، از وظایفِ بحث جاری نیست.

۳ سورهٔ انعام/۱۵۲.

۴ فردی که به شما نزدیک است.

۵ سورهٔ نساء/۳۶.

کنید. زیرا که خداوند دوست نمی‌دارد فردی را که متکبر و فخرفروش است».

اوّلین «**ذو القربی**»، به قرینهٔ ﴿وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾، خویشانِ نزدیکتر و یا نزدیکترین خویش است و مقصود از دومین «**ذو القربی**» به قرینهٔ کاربردِ ﴿وَالْجَارِ الْجُنُبِ﴾ در کنارِ ﴿وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَى﴾، همسایگانی است که در «**همسایگی دیوار به دیوار**» قرار دارند.

در یکی دیگر از این آیات، خدا نسبت به «**پرداخت کردن به «ذو القربی»**» فرمان داده است. **این فرمان، تقریباً مشابه همان فرمانی است که خدا به پیامبرش ﷺ داده است تا او حقِّ «ذو القربی» را پرداخت کند:**

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾.[1]

«خدا به عدل و احسان و همچنین نسبت به **پرداخت به «ذو القربی»** فرمان می‌دهد و از کارهای زشت و ناپسند و ستم نهی می‌کند. او شما را پند می‌دهد شاید شما به «**ذکرکردنِ**» پندِ او، اقدام کنید».

از مقایسهٔ دو تعبیر ﴿وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى﴾ و ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ﴾[2] و ﴿فَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ﴾[3] و نیز از ادامهٔ این دو تعبیر، یعنی ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ﴾ و ﴿فَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ﴾ نکتهٔ بسیار مهمی به دست می‌آید که نباید از آن غافل بود[4]. بر این اساس:

«پیامبر خدا ﷺ باید به «ذو القربی» و مسکین و ابن سبیل پرداخت کند اما فقط آن چه به «ذو القربی» پرداخت می‌شود جنبهٔ «پرداخت حق واجب» را دارد و دو پرداخت دیگر از این عنوان برخوردار نیست. یعنی همان گونه که در این جا خدای جهانیان ﷻ به تمام انسانها فرمان داده است تا به «ذو القربی» پرداخت کنند و این پرداخت جنبهٔ

۱ سورهٔ نحل/۹۰.

۲ سورهٔ اسراء/۲۶.

۳ سورهٔ روم/۳۸.

۴ شب گذشته پس از طرح این نکته که: «در تعبیرِ ﴿... آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ﴾ به جای تعابیر دیگری از قبیلِ «**آتِ ذَا الْقُرْبَى وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ حَقَّهُمْ**» و «**آتِ حَقَّ ذِي الْقُرْبَى وَالْمِسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ**»، حکایت از آن دارد که...»، دوست و برادر دانشمندم جناب آقای دکتر مراد زاده به نکتهٔ مهمی اشاره کردند که حاصلِ آن اشاره و دقتی در آیهٔ ۹۰ از سورهٔ نحل، منجر به نگارش نکتهٔ مذکور در متن شده است. از خدای بزرگ برای او و برای تمام آنان که در رشد این مباحث تلاشی کرده‌اند، سعادت دنیا و رستگاریِ در آخرت را خواستارم.

«پرداختِ حق واجب» ندارد، پرداخت به مسکین و ابن سبیل نیز جنبهٔ «پرداخت حق واجب» را ندارد» [1].

در این دو آیه و در چهار آیهٔ مورد بحث، «ذا» و «ذی» به «القربی» اضافه شده است و «ذا» و «ذی» و «ذو» مفرد و مقصود از این واژه، همیشه یک نفر است.

«الله» یکی است:

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾. [2]

«به درستی «الله» است که روزی دهنده است؛ **روزی دهنده‌ای صاحب قدرت** که قدرتش فراگیر و بی نقص است».

«ذو القرنین» نیز یک نفر است:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا﴾. [3]

«و در بارهٔ **«ذو القرنین»** از تو می‌پرسند. بگو: من به زودی ذکری از او را برای شما بیان می‌کنم».

با توجه به این ویژگی، اکنون می‌توان به یک تفاوتِ اساسی میانِ **«القربی»** و **«ذو القربی»** اشاره کرد:

اگر **«قربی»** صفت تفضیلی و یا صفتِ عالی باشد ـ در هر دو صورت ـ ممکن است مقصود از **«القربی»** در **«آیهٔ مودّت»** چند نفر باشد اما باید دانست: **«حتّی اگر مقصود از «القربی» در «آیهٔ مودّت» چند نفر هم باشد مقصود از «ذی القربی» در آیاتِ مورد بحث، یک نفر و آن یک نفر، حضرت صدیقهٔ مطهره، زهرای مرضیه علیها السلام است»**.

تفاوتِ دیگری که میان **«القربی»** و **«ذو القربی»** وجود دارد، ثبات صفتی است که در **«ذو القربی»** وجود دارد. این ثبات صفت، از اضافه شدنِ «ذو» به **«القربی»** ایجاد می‌شود. یعنی **مقصود از «ذو القربی» فردی است که این صفت، برای او همیشگی و جاودانه است.** وجود این تفاوت نیز تأکیدِ دوباره‌ای بر نتیجه‌ای است که گرفته و به آن اشاره شد.

---

۱ این نکته مسائل ناگفتهٔ بسیاری را در مورد دو آیهٔ ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ﴾ و ﴿فَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ﴾ حل می‌کند که نباید از آنها غافل بود.

۲ سورهٔ ذاریات/۵۸.

۳ سورهٔ کهف/۸۳.

نتیجه‌ای که گرفته شد، در کتابهای مهم عامه نیز به صورت پراکنده وجود دارد و برای ملاحظهٔ آن، به دقتی بیشتر و نگاه کردن به چند روایت در کنار هم، نیاز است.

علمای عامه برای نابود سازی مدلولِ «آیهٔ مودّت»، در این آیه، برای «القربی»، جانشینهای زیادی را قرار داده‌اند. **آنان تمام قریش را به عنوان «القربی» در «آیهٔ مودّت» معرفی کرده‌اند. بخاری حتّی در این مورد، آیه‌ای را نیز ساخته و یا آیهٔ ساخته شده‌ای را نقل کرده است:**

«... عَنْ طَاوُسٍ، عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ ... : ﴿إِلَّا المَوَدَّةَ فِي القُرْبَى﴾، قَالَ: فَقَالَ سَعِيدُ بْنُ جُبَيْرٍ: قُرْبَى مُحَمَّدٍ ﷺ. فَقَالَ: إِنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمْ يَكُنْ بَطْنٌ مِنْ قُرَيْشٍ، إِلَّا وَلَهُ فِيهِ قَرَابَةٌ. فَنَزَلَتْ عَلَيْهِ: ﴿إِلَّا أَنْ تَصِلُوا قَرَابَةً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ﴾». [1]

«طاووس از ابن عبّاس، در بارهٔ ﴿إِلَّا المَوَدَّةَ فِي القُرْبَى﴾ نقل می‌کند که او گفت: پس سعید بن جبیر گفت: مقصود، «خویشان نزدیك محمّد ﷺ» است. پس ابن عبّاس گفت: **هیچ بطنی از قریش نبود مگر آنکه رسول خدا ﷺ در آن بطن، خویشاوندی داشت.** پس از آن، **این آیه بر او نازل شد: «إِلَّا أَنْ تَصِلُوا قَرَابَةً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ»**. (=«مگر آنکه خویشی ما بین من و خودتان را نبُرید»)».

بخاری و امثالِ او و ناقلانِ دیگر این روایتها، حتی اگر در این مورد به درستی عمل کرده و پاداش رسالتِ رسول خدا ﷺ را در این قرار داده باشند که مؤمنان، مرکز تمام مودّت خودشان را در افرادی مانند ابو جهل و ابو لهب، قرار دهند، در آیهٔ ﴿... آتِ ذَا القُرْبَى حَقَّهُ...﴾ [2] و نیز در «آیهٔ غنیمت» و نیز در دوّمین «آیهٔ فیء» **این عمل امکان ندارد.** یعنی نمی‌توان گفت که **پیامبر خدا ﷺ از سوی خدا وظیفه یافته است تا حقِّ ابو جهل و ابو لهب را هر چه زودتر به آنان پرداخت کند. آنان در «خمس غنایم» و در «فیء» نیز هیچ سهمی ندارند.**

بخاری که **تمام قریش را به عنوان «قربای پیامبر رحمت ﷺ» معرفی کرده**، همان گونه که پیش از این مطرح شد، در صحیحش بابی با این عنوان باز کرده است: «**بَابٌ: وَمِنَ الدَّلِيلِ عَلَى أَنَّ الخُمُسَ لِلْإِمَامِ وَأَنَّهُ يُعْطِي بَعْضَ قَرَابَتِهِ دُونَ بَعْضٍ، مَا قَسَمَ النَّبِيُّ ﷺ لِبَنِي المُطَّلِبِ، وَبَنِي هَاشِمٍ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ**» [3] (=«باب: و از دلایلی که خمس برای امام است و او به بعضی از خویشاوندانش می‌دهد و به بعضی دیگر نمی‌دهد، ماجرای تقسیم خمس برای بنو مطلب و بنو هاشم از خمس خیبر است»). اگر آن چه را که بخاری عنوانِ بابی از صحیحش ساخته و آن را به عنوانِ اصلی مسلّم مطرح کرده صحیح باشد، باید پذیرفت که مقصود

۱ صحیح البخاری (۴/ ۱۷۸).
۲ سورهٔ اسراء/ ۲۶، سورهٔ روم/ ۳۸.
۳ صحیح البخاری (۴/ ۹۱).

از «ذو القربی» در «آیهٔ غنیمت» و شاید در دومین «آیهٔ فیء»، فقط بعضی از آن خویشانی است که بخاری و بخاریها برای پیامبر رحمت ﷺ معرفی کرده‌اند.

بعضی از این دانشمندان با ذکر روایاتی، این گونه اظهار کرده‌اند که **این مطلب از سنت پیامبر خدا ﷺ فهمیده می‌شود نه از دلالتِ واژهٔ «ذو القربی»:**

«قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ: قَالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى﴾[1]، فَعَمَّ ذَا الْقُرْبَى بِالذِّكْرِ وَلَمْ يَخُصَّ بَعْضَهُمْ دُونَ بَعْضٍ. فَقَسَمَ الرَّسُولُ ﷺ سَهْمَ ذِي الْقُرْبَى بَيْنَ بَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي الْمُطَّلِبِ دُونَ سَائِرِ قَرَابَاتِهِ. فَبَيَّنَ بِسُنَّتِهِ أَنَّ اللهَ إِنَّمَا أَرَادَ بِذِكْرِ الْقَرَابَةِ بَعْضَ الْقَرَابَةِ دُونَ بَعْضٍ».[2]

«ابو عبد الله گفت: خدای عز و جل فرمود: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى﴾، او **«ذو القربی» را به شکل عمومی ذکر کرد و به گروهی از آنان به جای گروهی دیگری اختصاصش نداد** و رسول خدا ﷺ سهم **«ذو القربی»** را میان بنو هاشم و بنو مطلب تقسیم کرد و به سایر خویشانش نداد. **او با انجامِ این عمل، روشن کرد که خدا با ذکر این «قربی» تنها بعضی از آنان را قصد کرده بود».**

ابو عبد الله مَرْوَزی (م. ۲۹۴ه) از تعبیر **«ذی القربی»** در آیهٔ ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى﴾ چنین فهمیده که خدای جهانیان ﷻ **«ذو القربی»** را به صورت عمومی بیان کرده است. به خیال مروزی مقصود از **«ذو القربی»** همان **«قَرابة»** است و چون او چنین خیال کرده حتماً خدا، همهٔ خویشان پیامبرش ﷺ را قصد کرده و چون بخاری و امثالِ او، تمام قریش را خویشان پیامبر خدا ﷺ دانسته‌اند، پس پیامبر رحمت باید بر اساس این آیه، به تمامِ قریشیان، بخشی از خمس را بدهد اما پیامبر خدا ﷺ چنین نکرد. به این جهت، یا باید گفت که خدای جهانیان ﷻ به پیامبرش فرمان داد و او آن گونه عمل کرد که خودش می‌خواست و یا باید گفت که خدا جمله‌ای را فرموده اما ـ نستجیر بالله ـ در بیان مقصودش ناتوان بوده است و یا باید گفت که مروزی و بخاری اشتباه کرده‌اند! این آخری امکان ندارد و هر راه دیگری غیر این ممکن است!

یکی از طنزهای تاریخ این است: ابوبکر در زمانی که با این ادعا: **«لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ»**[3] (=«از ما ارثی برده نمی‌شود. آن چه را ما به جا گذاریم، «صدقه» است»)، داراییهای پیامبر رحمت ﷺ را به تصرّف خودش در می‌آورد، ادّعا می‌کرد که در مورد داراییهای آن حضرت ﷺ به همان صورتی عمل می‌کند

۱ سورهٔ انفال/۴۱.

۲ السنة للمروزی (ص: ۵۰).

۳ صحیح البخاری (۵/ ۱۳۹)، صحیح مسلم (۳/ ۱۳۸۰).

که خود او عمل می‌کرد: «**لَسْتُ تَارِكًا شَيْئًا، كَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ يَعْمَلُ بِهِ إِلَّا عَمِلْتُ بِهِ**»[1] (=«من هیچ چیزی را از آن چه رسول خدا ﷺ به آن عمل می‌کرد، رها نمی‌کنم مگر آن که به آن عمل می‌کنم») اما احمد حنبل چنین آورده است:

«**عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيِّبِ، قَالَ: حَدَّثَنَا جُبَيْرُبْنُ مُطْعِمٍ، أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ لَمْ يَقْسِمْ لِبَنِي عَبْدِ شَمْسٍ وَلَا لِبَنِي نَوْفَلٍ مِنَ الْخُمُسِ شَيْئًا كَمَا كَانَ يَقْسِمُ لِبَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي الْمُطَّلِبِ. وَأَنَّ أَبَا بَكْرٍ كَانَ يَقْسِمُ الْخُمُسَ نَحْوَ قَسْمِ رَسُولِ اللهِ ﷺ غَيْرَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يُعْطِي قُرْبَى رَسُولِ اللهِ ﷺ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ يُعْطِيهِمْ. وَكَانَ عُمَرُ يُعْطِيهِمْ وَعُثْمَانُ مِنْ بَعْدِهِ مِنْهُ**».[2]

«از سعید بن مسیب نقل است که گفت: جبیر بن مطعم نقل کرد که رسول خدا ﷺ به بنو عبد شمس و بنو نوفل هیچ سهمی از خمس را پرداخت نکرد همان گونه که او به بنو هاشم و بنو مطلب از سهم خمس داد. و **ابو بکر خمس را مانند تقسیم رسول خدا ﷺ تقسیم کرد با این تفاوت که او به خویشان رسول خدا ﷺ چیزی را نداد همان گونه که رسول خدا ﷺ به آنان می‌داد. و عمر به آنان پرداخت می‌کرد و عثمان بعد از عمر، از خمس به آنان می‌داد**».

فعلاً زمان رسیدگی به دروغهای پایانی این روایت نیست. آن چه مسلّم است، عبارتِ «**أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يُعْطِي قُرْبَى رَسُولِ اللهِ ﷺ كَمَا كَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ يُعْطِيهِمْ**» تصریحی بر این واقعیت است که **ابو بکر به «قربای رسول خدا ﷺ» پرداخت نکرد همان گونه که رسول خدا ﷺ پرداخت می‌کرد**. اما در این روایت، به درستی مشخص نیست که مقصود راوی از «**قربی رسول الله ﷺ**» چیست؟ آیا ابو بکر به ابو جهل پرداخت نمی‌کرد یا به حضرت زهرای مرضیه ؑ؟! اما روایتهای دیگری در همین کتابها وجود دارد که در آنها به این موضوع، تصریح شده است:

«**عَنْ أَشْعَثَ، عَنِ الْحَسَنِ، فِي هَذِهِ الْآيَةِ: ﴿لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ﴾. قَالَ: لَمْ يُعْطِ أَهْلَ الْبَيْتِ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ ﷺ الْخُمُسَ، وَلَا عُمَرُ، وَلَا غَيْرُهُمَا. فَكَانُوا يَرَوْنَ أَنَّ ذَلِكَ إِلَى الْإِمَامِ يَضَعُهُ فِي سَبِيلِ اللهِ وَفِي الْفُقَرَاءِ حَيْثُ أَرَادَهُ اللهُ**».[3]

«از اشعث، از حسن، در مورد این آیه: ﴿لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى، وَالْمَسَاكِينِ، وَابْنِ السَّبِيلِ﴾ نقل است که گفت: **بعد از رسول خدا ﷺ او (=ابو بکر) به «اهل البیت» چیزی از خمس را نداد و عمر هم**

---

۱ صحیح البخاری (۴/ ۷۹). هم چنین رجوع شود به: صحیح مسلم (۳/ ۱۳۸۱).

۲ مسند أحمد مخرجا (۲۷/ ۳۲۹).

۳ مصنف ابن أبی شیبة (۶/ ۵۱۷).

نداد و غیر از آن دو نیز ندادند [۱]. آنان بر این باور بودند که این به اختیار امام است و او در راه خدا و برای فقرا هر جا که خدا اراده کرده باشد، آن را قرار می‌دهد».

به این ترتیب، «قُرْبَى رَسُولِ اللهِ ﷺ» که ابو بکر، حقشان را به آنان نداد، «اهل البیت علیهم‌السلام» هستند. یعنی «ذو القربی» همان «اهل البیت» است.

ابن اثیر (م. ۶۰۶ه) در شرح واژهٔ «عترت» چنین آورده است:

«والمشهورُ المعروفُ: أَنَّ عِتْرَتَهُ أهلُ بيْته الَّذِينَ حُرِّمت عَلَيْهِمُ الزَّكَاةُ». [۲]

«و نظر مشهور و معروف این است که عترتِ او (=پیامبر رحمت ﷺ)، «اهل بیت او» هستند؛ همان افرادی که زکات بر آنان حرام است».

ابن منظور (م. ۷۱۱ه)، جملات ابن اثیر را این گونه کامل کرده است:

«وَالْمَشْهُورُ الْمَعْرُوفُ: أَن عِتْرَتَه أَهلُ بَيْتِهِ وَهُمُ الَّذِينَ حُرِّمَت عَلَيْهِمُ الزَّكَاةُ وَالصَّدَقَةُ الْمَفْرُوضَةُ، وَهُمْ ذَوُو الْقُرْبَى الَّذِينَ لَهُمْ خُمُسُ الخُمُسِ الْمَذْكُورُ فِي سُورَةِ الأَنفال». [۳]

«و نظر مشهور و معروف این است: عترتِ او (=پیامبر اکرم ﷺ)، «اهل بیت او» هستند و آنان همان افرادی هستند که زکات و صدقهٔ واجب بر آنان حرام است و آنان، همان «ذو القربی» یعنی همان افرادی هستند که خمس خمسی که در سورهٔ انفال ذکر شده از آنِ آنان است».

به این ترتیب، مقصود از «عترت»، «اهل بیت» است و مقصود از این دو، همان «ذو القربی» است که البته ابن منظور چون می‌دانسته که «ذو القربی» مفرد است، از جمع این واژه که «ذوو القربی» است استفاده کرده است.

به هر حال، مقصود از «عترت» و «اهل بیت» همان «ذو القربی» باشد یا نباشد، بر اساسِ تمام آن چه گذشت، ابو بکر تمام حقوق «ذو القربی» را از آنان سلب کرد و تمام حقوق پرداخت شده به آنان را نیز به تاراج برد.

ابن درهم ازدی (م. ۲۶۷ه) در کتاب «تَرَكَةُ النَّبِيّ»، روایتی طولانی را از قول انس بن مالک، نقل می‌کند که در واقع، گفت و شنودی است که به ادعای انس میانِ حضرت زهرای مرضیه علیهاالسلام و ابوبکر،

---

۱ این نشانگر همان دروغی است که در پایانِ روایتِ احمد حنبل آمده است!

۲ النهایة فی غریب الحدیث والأثر (۳/ ۱۷۷).

۳ لسان العرب (۴/ ۵۳۸)، تاج العروس (۱۲/ ۵۲۱).

صورت گرفته بود. بر اساس این روایت، ابوبکر از رسیدنِ حقوقِ «ذو القربی» به آنان ممانعت به عمل آورد زیرا که او از آیات کتاب خدا ﷻ همان چیزهایی را نمی‌فهمید که پیامبر خدا ﷺ و ریحانهٔ او ﷺ از آنها می‌فهمیدند:

«... أَنَا أَقْرَأُ مِنَ الْكِتَابِ مِثْلَ مَا تَقْرَئِينَ، وَلَمْ يَبْلُغْ عِلْمِي فِيهِ أَنَّ لِذِي قُرْبَى رَسُولِ اللهِ ﷺ هَذَا السَّهْمَ كُلَّهُ يَجْرِي بِجَمَاعَتِهِ عَلَيْهِمْ. قَالَتْ فَاطِمَةُ ﷺ: فَلَكَ هُوَ وَلِقَرَابَتِكَ؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: لَا، وَأَنْتِ عِنْدِي مُصَدَّقَةٌ أَمِينَةٌ، فَإِنْ كَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ عَهِدَ إِلَيْكِ فِي ذَلِكَ عَهْدًا أَوْ وَعَدَكِ مِنْهُ وَعْدًا أَوْجَبَهُ لَكُمْ، صَدَّقْتُكِ وَسَلَّمْتُهُ إِلَيْكِ. قَالَتْ فَاطِمَةُ ﷺ: لَمْ يَكُنْ مِنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ فِي ذَلِكَ إِلَيَّ شَيْءٌ إِلَّا مَا أَنْزَلَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِيهِ مِنَ الْقُرْآنِ، غَيْرَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ حِينَ أَنْزَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ ذَلِكَ عَلَيْهِ: أَبْشِرُوا آلَ مُحَمَّدٍ فَقَدْ جَاءَكُمُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ بِالْغِنَى. قَالَ أَبُو بَكْرٍ: صَدَقَ رَسُولُ اللهِ ﷺ وَصَدَقْتِ فَلَكُمُ الْغِنَى، وَلَمْ يَبْلُغْ عِلْمِي بِتَأْوِيلِ هَذِهِ الْآيَةِ أَنْ أُسْلِمَ هَذَا السَّهْمَ إِلَيْكُمْ كَامِلًا، فَلَكُمُ الْغِنَى الَّذِي يَسَعُكُمْ وَيَفْضُلُ عَنْكُمْ...».[1]

«... من هم از قرآن می‌خوانم همان گونه که تو می‌خوانی و من البته از آن، این مطلب را نمی‌فهمم که تمام آن سهم کلاً به خویشان نزدیک رسول خدا ﷺ می‌رسد. فاطمه ﷺ فرمود: پس آنها از آنِ تو و خویشانِ تو است؟! ابوبکر گفت: نه. و تو البته در نزد من مصدّق امین هستی. اگر رسول خدا ﷺ در این مورد، پیمانی را با تو بسته و یا وعده‌ای را به تو داده است که براساس آن، آن حق از آن شما می‌شود، من تو را تصدیق می‌کنم و آن را به تو باز می‌گردانم. فاطمه ﷺ فرمود: در این مورد از رسول خدا ﷺ به من چیزی گفته نشده مگر همان که خدای تبارک و تعالی در قرآن نازل ساخته است. البته رسول خدا ﷺ در زمانی که خدا این آیه را بر او نازل ساخت، چنین فرمود: شما آل محمد را بشارت باد که خدای عزّو جل غنا را برای شما به ارمغان آورد. ابوبکر گفت: رسول خدا ﷺ راست گفت و تو هم راست گفتی. شما غنی هستید ولی علم من از تأویل این آیه به آن جا نرسیده است که تمام این سهم را به شما تسلیم کنم. شما به اندازهٔ کافی غنی هستید و غنای شما از شما زیادتر هم هست...».

در آغاز این گفت و شنود، ابوبکر ادعا کرده که او نیز آیات «فیء» و «غنیمت» را می‌خواند اما از آنها هرگز نمی‌فهمد آن چیزهایی را که حضرت صدّیقهٔ مطهّره ﷺ از آنها می‌فهمید: «أَنَا أَقْرَأُ مِنَ الْكِتَابِ مِثْلَ مَا تَقْرَئِينَ، وَلَمْ يَبْلُغْ عِلْمِي فِيهِ أَنَّ لِذِي قُرْبَى رَسُولِ اللهِ ﷺ هَذَا السَّهْمَ كُلَّهُ يَجْرِي بِجَمَاعَتِهِ عَلَيْهِمْ».

---

۱ تركة النبى (ص: ۸۸). تاريخ المدينة لابن شبة (۱/ ۲۰۹)، تاريخ الإسلام ت تدمرى (۳/ ۲۴) و سمط النجوم العوالى فى أنباء الأوائل والتوالى (۲/ ۳۳۴).

ابوبکر در این جا و با این جملات، اظهار می‌کند که **تمام سهمِ «ذو القربی» از آنِ «ذو قربای رسول خدا ﷺ» نیست، بلکه تنها بخشی از آن، از آنِ آنان است.** با این حال، او ـ همان گونه که ملاحظه شد ـ کار را به آن جا رساند که درهمی از این حقوق را به آن حضرت و به خاندان رسالت علیهم‌السلام پرداخت نکرد و باز پس نداد!

عبارتِ دیگری نیز در همین روایت وجود دارد که براساس آن عبارت نیز ابوبکر گویا می‌خواست تنها بخشی از سهم **«ذو القربی»** را به آنان باز نگرداند، اما در عمل، تمامِ آن سهم و تمامِ آن حقوق را از آنان دریغ داشت؛ **توگویی که مقصود از «ذو القربی» در «آیهٔ فیء» و «آیهٔ غنیمت» همه هستند به جز حضرت صدّیقهٔ مطهّره علیهاالسلام و به جز خاندانِ رسالت: «وَلَمْ يَبْلُغْ عِلْمِي بِتَأْوِيلِ هَذِهِ الْآيَةِ أَنْ أُسْلِمَ هَذَا السَّهْمَ إِلَيْكُمْ كَامِلًا»!**

به هر حال، ابوبکر حاکم شده بود و گویا تشخیص تمام احکام را نیز بر عهدهٔ او گذارده بودند و گویا او فقط تأویل آیات را می‌دانست؛ آیاتی را که بنا به ادّعای این جماعت، هیچ فردی غیر از خدا از تأویل آنها آگاه نیست!

همه یا غالبِ نزدیک به همهٔ مفسّران عامه، در تفسیرِ **«آیهٔ راسخانِ در علم»**، در عبارتِ ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ...﴾، علامت وقف را بر «الله» می‌گذارند و با کمالِ جسارت، **ادّعا می‌کنند که تنها خدا از تأویل آیات با خبر است و حتّی ـ نستجیر بالله ـ خودِ پیامبر رحمت ﷺ نیز از تأویل آنها چیزی نمی‌داند:**

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾.[1]

«او کسی است که این کتاب را بر تو نازل کرد. برخی از آیاتِ این کتاب، محکم و برخی دیگر متشابه است. محکمات قرآن، امّ الکتاب می‌باشد. پس کسانی که در دل آنان انحراف است از آیات متشابه پیروی می‌نمایند تا آنکه ایجاد فتنه کنند و مردم را به سوی خود جذب نمایند و تا آنکه تأویلش را به دست آورند و این در حالی است که **تأویل این آیات را کسی جز خدا و «راسخانِ در علم» نمی‌دانند** و نیز این خود در حالی است که آنان می‌گویند: تمام این آیات از سوی خداست و جز صاحبانِ خرد، کسی پند نمی‌گیرد».

به هر حال، پس از آن که ابوبکر زمام امور را به دست گرفت، گویا به ناگاه علم اولین و آخرین نیز به

---

۱ سورهٔ آل عمران/۷.

مغز او راه پیدا کرد؛ به گونه‌ای که او دیگر به شخص خاتم پیامبران ﷺ نیز جسارت می‌کرد! او در ادامهٔ آن جملات، اظهار کرده که ـ نستجیر بالله ـ اگر پیامبر رحمت ﷺ نیز این حقوق را به این خاندان علیهم‌السلام داده بود، زیادی داده بود: «فَلَكُمُ الْغِنَى الَّذِي يَسَعُكُمْ وَيَفْضُلُ عَنْكُمْ»! او اگر چنانچه چاره‌ای هم داشت، تمام اموال دیگرِ این خاندان را به تاراج و به یغما می‌برد!

ابن درهم از این روایت، چنین نتیجه گیری کرده است:

«فَقَدْ بَيَّنَتْ هَذِهِ الرِّوَايَةُ جَلَالَةَ قَدْرِ فَاطِمَةَ عليها‌السلام عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ وَلَعَلَّهُ لَا يَكُونُ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ أَشَدَّ حُبًّا لَهَا مِنْ أَبِي بَكْرٍ... كَمَا كَانَ أَشَدَّ النَّاسِ حُبًّا لِأَبِيهَا ﷺ، وَتَصْدِيقَهُ إِيَّاهَا فِي كُلِّ مَا تَحْكِيهِ أَوْ تَرْوِيهِ عَنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ. لَا يَشُكُّ فِي أَنَّهَا تَقُولُ الصِّدْقَ وَالْحَقَّ، وَأَنَّهُ يَعْمَلُ بِرِوَايَتِهَا عَنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَيَقْبَلُ قَوْلَهَا وَيَنْتَهِي إِلَيْهِ. لَيْسَ كَمَا ذَكَرَ هَؤُلَاءِ أَنَّهَا قَالَتْ لِأَبِي بَكْرٍ: أَنَّ رَسُولَ ﷺ أَقْطَعَهَا فَدَكَ، وَشَهِدَ لَهَا بِذَلِكَ عَلِيٌّ، فَلَمْ يَقْبَلْ أَبُوبَكْرٍ قَوْلَهَا لِأَنَّهَا مُدَّعِيَةٌ لِنَفْسِهَا، وَلَمْ يَقْبَلْ شَهَادَةَ عَلِيٍّ عليه‌السلام لِأَنَّهُ زَوْجٌ. بَلْ قَدْ قَالَ لَهَا فِيمَا ادَّعَتْ: أَنْتِ عِنْدِي مُصَدَّقَةٌ أَمِينَةٌ، فَإِنْ كَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ عَهِدَ إِلَيْكِ فِي ذَلِكَ عَهْدًا أَوْ وَعَدَكِ مِنْهُ وَعْدًا أَوْ أَوْجَبَهُ لَكُمْ صَدَّقْتُكِ وَسَلَّمْتُ إِلَيْكِ. هَذَا خِلَافُ مَا حَكَوْا وَادَّعَوْا وَشَنَّعُوا بِهِ».[1]

«این روایت ارزش و قدر فاطمه علیهاالسلام را نزد ابو بکر نشان می‌دهد و نشان می‌دهد که شاید هیچ یک از جهانیان او را بیش از ابو بکر... دوست نداشته باشد همان گونه ابوبکر به پدر او ﷺ نیز بیش از تمام مردم علاقه داشت. و نیز نشان می‌دهد که ابو بکر، او (=حضرت صدّیقهٔ مطهره علیهاالسلام) را تصدیق می‌کرد، در تمامِ مواردی که از رسول خدا ﷺ نقل و یا روایت می‌کرد. و البته شکی نمی‌کرد که او صدق و حق می‌گوید. و نیز نشان می‌دهد که ابو بکر به روایت او از رسول خدا ﷺ عمل می‌کرد و سخنان او را می‌پذیرفت و به آن تن می‌داد. و البته مطلب، آن گونه نیست که این جماعت (=شیعیان) می‌گویند که او به ابو بکر گفت: رسول خدا ﷺ فدک را به او (=حضرت صدّیقهٔ مطهّره علیهاالسلام) به صورت «اقطاع» بخشید و علی هم به این مطلب شهادت داد اما ابو بکر آن را نپذیرفت زیرا که او به نفع خودش ادعایی داشت و شهادت علی علیه‌السلام را نپذیرفت زیرا که او شویش بود. بلکه ابوبکر در مورد آن چه او ادعا کرده بود، چنین گفت: «أَنْتِ عِنْدِي مُصَدَّقَةٌ أَمِينَةٌ»، پس اگر رسول خدا ﷺ در این مورد پیمانی خاصی را با تو بسته و یا وعدهٔ خاصی را به تو داده و یا آن حق را برای شما واجب ساخته است، من تو را تصدیق و آن را به تو تسلیم می‌کنم. این دقیقاً خلاف تمام آن چیزهایی است که آنان حکایت و ادعا می‌کنند و با آن دیگران را محکوم می‌سازند».

۱ تركة النبى (ص: ۸۸). تاريخ المدينة لابن شبة (۱/ ۲۰۹)، تاريخ الإسلام ت تدمرى (۳/ ۲۴) و سمط النجوم العوالى فى أنباء الأوائل والتوالى (۲/ ۳۳۴).

همان گونه که ملاحظه می‌شود، پس از درجِ گفت و شنود حضرتِ زهرای مرضیه علیها السلام و ابوبکر، ابن درهم به این نتیجه رسیده بود که حضرت زهرای مرضیه علیها السلام محبوبترین انسان برای ابوبکر بود همان گونه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله محبوبترین انسان برای او بود! ابن درهم گویا از ظلمی که ابوبکر به آن حضرت علیها السلام روا داشته بود، به این نتیجهٔ مهم دست یافته بود که این نتیجه البته در نوع خودش بی‌نظیر است: «**قَدْ عَلِمْتُ الَّذِی ظُلِفْنَا عَنْهُ أَهْلَ الْبَیْتِ مِنَ الصَّدَقَاتِ، وَمَالَنَا فِیمَا أَفَاءَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَیْنَا مِنَ الْغَنَائِمِ، وَمَا فِی الْقُرْآنِ مِنْ ذِکْرِ حَقِّ ذِی الْقُرْبَی**»!

ابن درهم در پایان، از این روایت و از این گفت و شنود، به نتیجهٔ مهم دیگری دست یافته است و آن، اثبات عدم ارزشِ روایتهایی است که از ادّعای ملکیتِ حضرت زهرای مرضیه علیها السلام و نیز از شاهدانی خبر می‌دهد که او برای این منظور ارائه کرده بود! باز هم ابن درهم از کجا به این نتیجه دست یافته پرسشی است که به نظر می‌رسد، بی پاسخ باشد و بی پاسخ نیز بماند!

به هر حال و همان گونه که از این روایت نیز دانسته می‌شود:

«ابوبکر دینار و درهمی از داراییهای پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله را به «ذو القربی» یعنی به حضرت زهرای مرضیه علیها السلام و به سایر خاندانِ عصمت و طهارت علیهم السلام باز پس نداد»!

شاید ادّعا شود که این روایتها را علمای دست دوم و سوم و دست چهارم عامه نقل کرده‌اند و ادّعا شود که این اظهار نظرها نیز به علمایی این گونه انتساب دارد! باید اما دانست که علمایی مانند بخاری نیز حضرت زهرا علیها السلام را به عنوانِ «ذو القربی» معرفی کرده‌اند و به این وسیله آنان نیز تصریح کرده‌اند که ابوبکر مانع از آن شد که درهم و دیناری از حقوقِ «ذو القربی» به آنان برسد!

او در صحیحش بابی با عنوانِ «**بَابُ مَنَاقِبِ قَرَابَةِ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله وَمَنْقَبَةِ فَاطِمَةَ علیها السلام بِنْتِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله**»[1] (=«باب مناقب «**قرابة**» (=**خویشان**) **رسول خدا** صلی الله علیه و آله و منقبتِ **فاطمه** علیها السلام **دختر پیامبر خدا** صلی الله علیه و آله») درج کرده و بلا فاصله چنین آورده است: «**وَقَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله: فَاطِمَةُ سَیِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الجَنَّةِ**» (=«و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: **فاطمه**، سیدهٔ زنان اهل بهشت است»). او در این باب و پس از درجِ این عبارت، روایتِ درخواستِ میراث حضرت صدیقهٔ مطهّره علیها السلام را ثبت کرده که در آن چنین آمده است:

«**... عَنْ عَائِشَةَ: أَنَّ فَاطِمَةَ علیها السلام، أَرْسَلَتْ إِلَى أَبِی بَكْرٍ تَسْأَلُهُ مِیرَاثَهَا مِنَ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله ... فَقَالَ أَبُوبَكْرٍ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: لاَ نُورَثُ مَا تَرَكْنَا فَهُوَ صَدَقَةٌ، إِنَّمَا یَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذَا المَالِ ـ یَعْنِی مَالَ اللهِ ـ لَیْسَ لَهُمْ أَنْ یَزِیدُوا عَلَى المَأْكَلِ. ... فَتَشَهَّدَ عَلِیٌّ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّا قَدْ**

---

۱ صحیح البخاری (۵/ ۲۰).

عَرَفْنَا يَا أَبَا بَكْرٍ فَضِيلَتَكَ! وَذَكَرَ قَرَابَتَهُمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَحَقَّهُمْ. فَتَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ، فَقَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ! لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللهِ ﷺ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِي».[1]

«از عایشه نقل است: فاطمه علیها السلام فردی را به نزد ابوبکر فرستاد تا میراثی را از او بخواهد که از پیامبر خدا ﷺ به او رسیده بود. ... ابوبکر به او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم، آن چه از ما به جا ماند، صدقه است. فقط خوراکِ **«آل محمّد»**، از این مال است که مقصود او از این مال، **«مال الله»** بود. آنان در آن مال، حقّی بیش از خوراکشان ندارند. ... پس از آن، علی تشهّد گفت و سپس گفت: ای ابوبکر ما فضیلت تو را می‌دانیم و **«قرابة» (=«خویشاوندیِ») خودش با رسول خدا ﷺ و نیز حقش را متذکر شد.** ابو بکر به سخن آمد و گفت: قسم به آن که جانم به دست اوست! **«قرابتِ رسول خدا ﷺ» برای من محبوبتر از آن است که به خویشاوندان خودم رسیدگی کنم».**

این روایت، ما را با حقایق بسیاری از ناگفته‌های بخاری در این ارتباط، آشنا می‌سازد. آشنایی با یکی از این حقایق، از جا سازی کردنِ این روایت در این باب، ناشی می‌شود. به درستی معلوم نیست که بخاری این روایت را از باب **«مَنَاقِبُ قَرَابَةِ رَسُولِ اللهِ ﷺ»** دانسته و یا آن را از بابِ **«مَنْقَبَةُ فَاطِمَةَ علیها السلام بِنْتِ النَّبِيِّ ﷺ»** به شمار آورده است؟! شاید درج این روایت در این باب، **برای تحکیم بیشترِ پایه‌های این ظلم باشد و شاید برای نشان دادنِ عظمت و بزرگی این عمل ابوبکر برای محروم سازی حضرت صدّیقهٔ مطهّره علیها السلام از حقوقش!** شاید...

دیگر آن که بخشی از برهانِ ابوبکر برای غصب حقِّ حضرت زهرای مرضیه علیها السلام عبارتِ **«لاَ نُورَثُ مَا تَرَكْنَا فَهُوَ صَدَقَةٌ، إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ مِنْ هَذَا المَالِ ـ يَعْنِي مَالَ اللهِ ـ لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يَزِيدُوا عَلَى المَأْكَلِ»** است. این عبارت، به خوبی نشان می‌دهد که مقصود از **«آل محمّد» همان افرادی هستند که باید از او ارث برند** و در غیر این صورت، به کار بردن این عبارت، در این جا، باید به رذایل اخلاقی دیگری نسبت داده شود!

عبارتِ **«وَذَكَرَ قَرَابَتَهُمْ مِنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَحَقَّهُمْ»** ـ که تعبیری از کارِ امیر مؤمنان علیه السلام است ـ به خوبی نشان می‌دهد که اوّلاً: **قرابت امیر مؤمنان علیه السلام با رسول خدا ﷺ برای فردی مانند ابو بکر، به «ذکر کردن» نیاز داشت!** و مفهوم **«ذکر این قرابت»** در این جا این است که **یا ابوبکر این مطلب را نمی‌دانست، یا نمی‌خواست که بداند و یا آن را اصلاً در نظر نمی‌گرفت.** و ثانیاً: این عبارت، از حقوقی خبر می‌دهد که این خویشاوندانِ رسول رحمت ﷺ دارند و بقیه باید آن را به آنان بپردازند. از پاسخ ندادنِ ابوبکر به این جمله نیز دانسته می‌شود که **«تعریفِ «تمامِ قریش» به عنوانِ «قربای رسول خدا ﷺ»، عملی است که فقط باید در همین کتابها از آن، سراغ گرفت»** و در خارج از این کتابها، چنین سخنانی در ذهن افراد، گنجیده نیز

---

۱ صحیح البخاری (۵/ ۲۰).

نمی‌شد!

عبارتِ «**لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللهِ ﷺ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِي**» ـ که سخنی از زبان ابوبکر است ـ نشان می‌دهد، **تمام تلاشی که بخاری و امثال او، برای معرفیِ «تمامِ قریش» به عنوانِ «قربای رسول خدا ﷺ» به کار برده‌اند، تلاشی برای دفاع از باطل و کفر و ستم و ظلم بوده است!** اگر به واقع و همان گونه که بخاری مطرح کرده است، تمام قریشیان خویشِ پیامبر خدا ﷺ باشند، ابوبکر هم خودش باید خویشِ پیامبر رحمت ﷺ و هم خویشانِ او باید چنین نسبتی را با پیامبر خدا داشته باشند! و در این صورت، باید نام استهزاء را بر این عبارتِ ابوبکر گذارد!

بخاری پس از درج این خبر، روایتِ دیگری را از **قولِ ابوبکر** و این گونه آورده است:

«**عَنِ ابْنِ عُمَرَ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ... ، قَالَ: ارْقُبُوا مُحَمَّدًا ﷺ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ**».[1]

«از ابن عمر، از **ابوبکر**... نقل است که گفت: **حق محمّد ﷺ را در اهل بیت او رعایت کنید**».

این نیز مشخص نیست که این دُر فشانیِ بی ادبانهٔ ابوبکر را باید به حسابِ «**مَنَاقِبُ قَرَابَةِ رَسُولِ اللهِ ﷺ**» گذارد و یا به حسابِ «**مَنْقَبَةُ فَاطِمَةَ عليها السلام بِنْتِ النَّبِيِّ ﷺ**»؟! این ادب ابوبکری است که پس از گذشتِ ۲۳ سال از دعوت حضرت پیامبر رحمت ﷺ و با وجود نهی‌های مکرر خدا و رسولش، هنوز از رسول رحمت ﷺ با نام و این گونه تعبیر می‌کند!

این عبارتِ ابوبکر و درج این عبارت در چنین بابی ـ البته اگر بخاری به ربط، قائل بوده باشد ـ برهان روشنی بر این منظور است که **مقصود از «قرابة رسول الله»، «اهل بیتِ او علیهم السلام» هستند و یکی از افرادِ «اهل بیت علیهم السلام» نیز حضرت صدّیقهٔ مطهّره علیها السلام است.**

بخاری همین عبارت را با همین سند در باب دیگری از صحیحش نیز نقل کرده است: «**بَابُ مَنَاقِبِ الحَسَنِ وَالحُسَيْنِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا**»[2]. درج این عبارت، در این باب نیز مشخص می‌کند که **این دو وجود مقدس ـ یعنی حضرت امام مجتبی، سبط اکبر علیه السلام و حضرت امام سیّد الشهداء، سبط ثانی علیه السلام ـ دو فرد دیگر از مجموعهٔ «اهل البیت علیهم السلام» و دو فرد دیگر از «قرابة رسول الله ﷺ» هستند.**

بخاری بعد از این خبر، روایتی را از خاتم پیامبران ﷺ نقل کرده که نقلهای بسیاری در کتابهای صحیح و غیر صحیح عامه و غیر عامه دارد و **به طور طبیعی این اطمینان را برای انسان ایجاد می‌کند که این عبارتها از دهان مبارک پیامبر رحمت ﷺ خارج و از او صادر شده است:**

---

۱ صحیح البخاری (۵/ ۲۱).

۲ صحیح البخاری (۵/ ۲۶).

«عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ، عَنِ المِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ: أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، فَمَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبَنِي». [1]

«از ابن ابو ملیکه، از مسور بن مخرمه نقل است که **رسول خدا ﷺ فرمود: فاطمه، پارهٔ تن من است. پس، هرکه او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است**».

«این منقبت، منقبتِ بزرگی از حضرت زهرای مرضیه علیها السلام است. او پارهٔ تن خاتم پیامبران ﷺ است و خویشی و نزدیکی، بیش از این، تصور هم نمی‌شود. به این ترتیب و اگر «قربی» صفت عالی از «قریب» باشد، حضرت زهرای مطهّره علیها السلام تنها مصداقِ «القربی» و قطعاً تنها مصداقِ «ذو القربی» است».

بخاری پس از درج این خبر و به عنوانِ آخرین روایت این باب، چنین آورده است:

«عَنْ عَائِشَةَ... ، قَالَتْ: دَعَا النَّبِيُّ ﷺ فَاطِمَةَ ابْنَتَهُ فِي شَكْوَاهُ الَّذِي قُبِضَ فِيهَا، فَسَارَّهَا بِشَيْءٍ. فَبَكَتْ. ثُمَّ دَعَاهَا، فَسَارَّهَا. فَضَحِكَتْ. ... ثُمَّ سَارَّنِي، فَأَخْبَرَنِي: أَنِّي أَوَّلُ أَهْلِ بَيْتِهِ أَتْبَعُهُ. فَضَحِكْتُ». [2]

«از عایشه... نقل است که گفت: **پیامبر خدا ﷺ** در همان بیماری که از دنیا رفت، **فاطمه، دخترش را فرا خواند** و با او رازهایی را در میان گذاشت. او گریست. برای باری دیگر او را فراخواند و با او رازهای دیگری را در میان گذاشت، او خندید. ... پس از آن، او به من راز گفت و به من این خبر را داد که **من اوّلین فردی از «اهل بیت» او هستم** که به دنبال او می‌روم، که من خندیدم».

این روایت، خبر از آن می‌دهد که **حضرت فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر رحمت ﷺ، از «اهل بیت پیامبر ﷺ» و نزدیکترینِ آنان به آن حضرت است.**

این تمام روایتهایی است که بخاری در این باب ـ یعنی: «**بَابُ مَنَاقِبِ قَرَابَةِ رَسُولِ اللهِ ﷺ، وَمَنْقَبَةِ فَاطِمَةَ علیها السلام بِنْتِ النَّبِيِّ ﷺ**» [3] ـ درج کرده است و این مفهومی غیر از این ندارد که:

«بخاری هم مانند سایر دانشمندان عامه، به خوبی می‌دانست که «قَرَابَةُ رَسُولِ اللهِ ﷺ» یعنی «حضرت صدّیقهٔ مطهّره علیها السلام»».

---

۱ صحیح البخاری (۵/ ۲۱).

۲ صحیح البخاری (۵/ ۲۱).

۳ صحیح البخاری (۵/ ۲۰).

بخاری در چند صفحهٔ بعد از صحیحش، بابِ دیگری با عنوانِ «**بَابُ مَنَاقِبِ فَاطِمَةَ** علیها السلام»[۱] درج کرده و به همان صورتی که در این باب عمل کرده، عمل کرده و چنین آورده است: «**وَقَالَ النَّبِيُّ** صلی الله علیه و آله: **فَاطِمَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ أَهْلِ الجَنَّةِ**». او سپس به ذکر این روایت، که اوّلین و آخرین روایتِ مستندِ این باب است ـ پرداخته است:

«**عَنِ المِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ...: أَنَّ رَسُولَ اللهِ** صلی الله علیه و آله **قَالَ: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، فَمَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبَنِي**».[۲]

این روایت، در کتابهای عامه به اندازه‌ای مصدر دارد که از حدِّ تصور هم خارج است. در این عبارتها، **رسول خدا** صلی الله علیه و آله **اعلام کرده که حضرت صدّیقهٔ مطهّره** علیها السلام **پاره‌ای از تن اوست و نطقِ پیامبر رحمت** صلی الله علیه و آله **وحی است:**

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ * إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ﴾.[۳]

«او از خواهش دل سخن نمی‌گوید. **هر آنچه او می‌گوید فقط وحی است؛ وحیی که همواره به او وحی می‌شود. آن را خدایی به او آموزش داده که شدید القوی است**».

«به این ترتیب، وجود مقدس حضرت زهرای مرضیه علیها السلام **حتّی بر اساسِ روایتهای بی عدد بخاری و همراهانش نیز، نزدیک‌ترین فرد به پیامبر رحمت** صلی الله علیه و آله **است و با توجه به آن چه در موردِ واژهٔ «القربی» و «ذو القربی» گذشت ـ که «القربی» صفت تفضیلی یا صفتِ عالی است و «ذو القربی» یک نفر است ـ مقصود از «ذو القربی» به منطق بخاری نیز حضرت صدّیقهٔ مطهّره، فاطمهٔ زهرا** علیها السلام **است».**

در پایان این بحث، یاد آوری یک نکته ضروری است:

در آیهٔ ﴿... آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ...﴾[۴] مفسران عامه همان گونه که مطرح شد، تلاش کرده‌اند که مخاطب آیه را از اختصاصش خارج کنند و به جای پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله تمام مؤمنان را مخاطب بسازند. اکنون و پس از این بحث، روشن است: این ادعا حتی اگر ادّعایی کاملاً صحیح نیز باشد، مقصود از

۱ صحیح البخاری (۵/ ۲۹).
۲ صحیح البخاری (۵/ ۲۹).
۳ سورهٔ نجم/ ۳ تا ۵.
۴ سورهٔ اسراء/ ۲۶، سورهٔ روم/ ۳۸.

«ذو القربی» تغییری نمی‌کند و مقصود از این تعبیر، همان «اهل البیت علیهم‌السلام» است و با این تغییر، پرداخت حقِّ «ذو القربی» از وظیفهٔ خاص پیامبر رحمت صلی‌الله‌علیه‌وآله به وظیفهٔ مؤمنان تغییر می‌یابد. یعنی بر این اساس، تمامِ مؤمنان از سوی خدای جهانیان جل‌جلاله وظیفه یافته‌اند که حقِّ «ذو القربی» را به آنان پرداخت کنند.

بر آن اساس که گذشت:

«مقصود از «ذو القربی» در دو آیهٔ ﴿... آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ...﴾ و در «آیهٔ غنیمت» و نیز در دومین «آیهٔ فیء»، شخص حضرت صدیقهٔ مطهّره علیهاالسلام حضرت زهرای مرضیه، تنها فرزندِ باقی‌مانده از خاتم پیامبران صلی‌الله‌علیه‌وآله است و افراد دیگری از «اهل البیت علیهم‌السلام» که مشمول این تعبیر می‌شوند، از راه این بانو، مشمول می‌شوند.

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با نزولِ آیاتِ ﴿... آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ...﴾ از سوی خدای جهانیان جل‌جلاله وظیفه یافته است که حق «ذو القربی» را به او پرداخت کند. اگر در زمان نزولِ این آیات، بنا به ادّعای علمای عامه، چنین حقّی وجود خارجی نیافته باشد ـ که حتماً وجود یافته بود ـ پرداخت این حق زمانی واجب می‌شود که این حق ایجاد شده باشد.

با نزول این آیات، پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله «فدک» را که با تصریح کتاب خدا، ملک شخصی آن حضرت بود، به «ذو القربی» بخشید. و صد البته در خصوص این موضوع، هنوز مطلبی در این نوشتار مطرح نشده که پیامبر رحمت صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از نزول این آیات، چگونه این حق را به آن حضرت پرداخت کرد».

بازگرداندن خیبر و فدک و وادی القری و تیماء به یهودیان

بعد از فتحِ «خیبر» تمام آبادیهای یهودی نشینِ منطقه، از آنِ پیامبر رحمت صلی‌الله‌علیه‌وآله شد و یهودیان، با تمام عظمت و آوازه‌ای که داشتند، یا مُردند و یا به کارگرانی تبدیل شدند که باید بر روی زمینهای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کار کنند تا آن که جایی برای خواب و غذایی برای خوردن داشته باشند!

این وضعیت، برای یهودیانِ این آبادیها ـ که نامشان لرزه بر تنِ اعراب می‌انداخت ـ غیر قابل تحمّل بود اما چارهٔ دیگری هم نبود! آنان این عاقبت را خودشان با دست خودشان و با اعمالشان برای خودشان رقم زده بودند.

این وضعیت، البته وضعیتی بود که کتاب خدای جهانیان ﷻ برای آنان رقم زده و وضعیتی بود که پیامبر رحمت ﷺ قرارِ آن را با یهودیان گذاشته بود و یهودیان نیز آن را پذیرفته بودند اما در عمل، آنان فقط تا زمانی در این شرایط قرار داشتند که پیامبر خدا ﷺ زنده بود.

به راستی چه شد؟! چه شد که روزگارِ **«یهودیانِ خیبر و اطرافِ خیبر»** از آن روزگار، به این روزگار تبدیل شد و چه شد که آنان دوباره به عظمت مثال زدنیِ خودشان دست یافتند؟! چه شد که خیبریان دوباره در دژهای خودشان، آسوده به خواب رفتند، محصولاتِ آنان، از آنِ خودشان شد و خاندان رسالت و به ویژه پارهٔ تن خاتم پیامبران ـ که سلام و درودِ خدا بر یکایکِ آنان باد ـ دیگر رنگ آن زمینها و آن محصولات را هم ندیدند؟!

در نقلهای بسیاری از آن چه عامه در این مورد آورده‌اند، خبر از آن داده شده که ابوبکر با یهودیان کاری نداشت، خبر از آن داده شده که عمر هم در ابتدای حکومتش با آنان کاری نداشت اما در همین خبرها آمده است که **عمر در دورهٔ پایانیِ حکومتش یهودیانِ «خیبر» و «فدک» و «وادی القری» را از این مناطق بیرون کرد و به «تیماء» و «اریحاء» کوچاند:**

«... عَنِ ابْنِ عُمَرَ... : أَنَّ عُمَرَبْنَ الخَطَّابِ أَجْلَى اليَهُودَ، وَالنَّصَارَى مِنْ أَرْضِ الحِجَازِ. وَكَانَ رَسُولُ اللهِ ﷺ لَمَّا ظَهَرَعَلَى أَهْلِ خَيْبَرَ، أَرَادَ أَنْ يُخْرِجَ اليَهُودَ مِنْهَا ... فَأَقَرُّوا حَتَّى أَجْلاَهُمْ عُمَرُ فِي إِمَارَتِهِ إِلَى تَيْمَاءَ وَأَرِيحَا».[1]

«... از ابن عمر... نقل است که گفت: **عمر بن خطاب یهودیان و نصرانیان را از سرزمین حجاز بیرون کرد.** و سابقهٔ ماجرا این گونه بود: وقتی رسول خدا ﷺ بر **«ساکنانِ خیبر»** چیره شد، بر آن شد تا یهودیان را از خیبر بیرون کند... **پس، آنان در «خیبر» باقی گذاشته شدند تا آن که عمر در زمانِ حکومتش آنان را به «تیماء» و «اریحا» کوچاند».**

این اخبار، غیر از دلالتهای ظاهر، دو دلالت نسبتاً پنهانِ قابل تأملِ دیگر هم دارد:

۱- عمر با یهودیانِ «تیماء» و «اریحا» کاری نداشت.

۲- «تیماء» و «اریحا» آن قدر بزرگ بود که گنجایش این میزان از یهودیان را داشت.

«تیماء»، قریه‌ای در راه مدینه به شام است که حدود ۴۲۵ کیلومتر با مدینه فاصله دارد و **«اریحا»** قریه‌ای از بلاد شام است که امروز از شهرهای اردن به حساب می‌آید. **«تیماء»** بخشی از جزیرة العرب است اما **«اریحا»** در تقسیم بندیهای عامه از جزیرة العرب به حساب نمی‌آید.

---

۱ صحیح البخاری (۴/ ۹۵).

برای موجه جلوه دادنِ این عملِ عمر، در مقابل آن عمل از پیامبر خدا ﷺ و نیز عملِ ابوبکر ـ که برای این جماعت و برای عمر، از قدس عمل پیامبر خدا ﷺ هم بیشتر است ـ برهانهایی(!) هم ارائه شده است:

«... كَانَ لَا يَتَقَدَّمُ فِي شَيْءٍ إِلَّا بِوَحْيٍ وَكَانَ يَرْجُو أَنْ يُحَقِّقَ اللهُ رَغْبَتَهُ فِي إِبْعَادِ الْيَهُودِ عَنْ جِوَارِهِ. فَذَكَرَ لِيَهُودِ خَيْبَرَ مَا ذَكَرَ، مُنْتَظِرًا لِلْقَضَاءِ فِيهِمْ. فَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ فِي ذَلِكَ شَيْءٌ حَتَّى حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ. فَأَتَاهُ الْوَحْيُ فِي ذَلِكَ. فَقَالَ: لَا يَبْقَيَنَّ دِينَانِ بِأَرْضِ الْعَرَبِ. وَأَوْصَى بِذَلِكَ. قَالَ: فَمَضَى عَلَى ذَلِكَ رَسُولُ اللهِ ﷺ وَأَبُوبَكْرٍ وَصَدْرًا مِنْ خِلَافَةِ عُمَرَ. ثُمَّ أُخْبِرَ عُمَرُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ قَالَ فِي وَجَعِهِ الَّذِي مَاتَ فِيهِ: لَا يَجْتَمِعْ دِينَانِ بِأَرْضِ الْحِجَازِ ـ أَوْ قَالَ: بِأَرْضِ الْعَرَبِ ـ . فَفَحَصَ عَنْهُ حَتَّى وَجَدَ الثَّبْتَ عَلَيْهِ. فَقَالَ: مَنْ كَانَ عِنْدَهُ عَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ ﷺ فَلْيَأْتِ بِهِ وَإِلَّا فَإِنِّي مُجْلِيكُمْ. فَأَجْلَاهُمْ عُمَرُ».[1]

«... **پیامبر خدا به کاری اقدام نمی‌کرد مگر آن که وحی به او نازل شود. و او همواره امید آن را داشت که خدا به علاقهٔ او نسبت به «دور ساختنِ یهودیان از همسایگیِ او»، جامهٔ عمل بپوشاند.** به این جهت او در بارهٔ یهودیانِ «خیبر»، مطالبی را ذکر کرد که ذکر کرد و منتظر آن بود که تا فرمان قطعی خدا در مورد آنان صادر شود اما **در این باره وحی به او نازل نشد تا آن که زمان وفات او رسید.** در آن موقع، در این مورد به او وحی نازل شد و او فرمود: **دو دین نباید در زمین عرب باقی بماند.** و به این مطلب، وصیت کرد. رسول خدا ﷺ و ابو بکر به همین منوال گذراندند و بخشی از آغاز خلافت عمر نیز به همین منوال گذشت. بعد از آن، به عمر خبر داده شد که رسول خدا ﷺ در آن بیماری که از دنیا رفت، فرمود: **دو دین نباید در زمین حجاز ـ یا آن که فرمود: در زمین عرب ـ با هم جمع گردد. او به جستجوی این فرمایش پرداخت تا آن که نسبت به قطعی بودنِ آن، اطمینان پیدا کرد.** بعد از آن، گفت: هر فردی که پیمانی از رسول خدا ﷺ نزد اوست، آن را بیاورد و در غیر این صورت من شما را بیرون می‌کنم. و **عمر، آنان را بیرون کرد**».

بنا بر این اظهار نظرها، در اواخرِ عمر، به یاد عمر آوردند که پیامبر خدا ﷺ فرموده است: دو دین نباید در زمین عرب باقی بماند! او پس از تفحّص بسیار، به این نتیجه رسید که پیامبر خدا ﷺ یا فرموده: دو دین نباید در سرزمینِ عرب بماند یا فرموده است: دو دین نباید در سرزمین حجاز بماند و به این خاطر، تصمیم گرفت که یهودیان را از حجاز و نه از سرزمین عرب بیرون کند!

با این ادّعاها مشکل ارتباط پیامبر خدا ﷺ از طریقِ وحی با خدا و عدم ارتباط عمر با خدا را نیز به

---

۱ الاستذکار (۷/ ۴۰). هم چنین: شرح صحیح البخاری لابن بطال (۵/ ۳۴۲).

گمان خودشان حل کرده‌اند. این مشکل، در این ارتباط، البته مشکلی بسیار اساسی است.

در روایاتِ بسیاری از روایتهای این رویداد، به این نکته تصریح شده است که **یهودیان تا زمانی در «خیبر» باقی خواهند ماند که خدا بخواهد و زمانی باید «خیبر» را ترک کنند که برای بیرون رفتنشان، خدای جهانیان ﷻ فرمانش را صادر کند:**

بخاری در صحیحش بابی با عنوانِ «**بَابُ إِخْرَاجِ اليَهُودِ مِنْ جَزِيرَةِ العَرَبِ**»[1] درج کرده و بلا فاصله بعد از عنوانِ باب، این گونه آورده است:

«**وَقَالَ عُمَرُ، عَنِ النَّبِيِّ ﷺ: أُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ بِهِ**».[2]

«و عمر از قولِ پیامبر خدا ﷺ گفت: من شما را **تا زمانی** در این جا باقی می‌گذارم که **خدا شما را باقی بگذارد**».

او در باب دیگری از صحیحش با عنوانِ «**بَابُ المُوَادَعَةِ مِنْ غَيْرِ وَقْتٍ**»[3] (=«بابِ **مصالحه بدونِ پایان زمانی**») فقط جملاتِ آتی را آورده و روایت دیگری را نقل نکرده است:

«**وَقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ: أُقِرُّكُمْ عَلَى مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ بِهِ**».[4]

«و این فرمایش پیامبر خدا ﷺ: من شما را **با همان شرایطی** باقی می‌گذارم که **خدا برای باقی گذاشتن شما در این جا، قرارش داده است**».

دو عبارتِ «أُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ بِهِ» و «أُقِرُّكُمْ عَلَى مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ بِهِ» که در ظاهر به هم شبیه است و یک مفهوم را القا می‌کند، بسیار متفاوت است و دو مفهوم کاملاً متفاوت را می‌رساند! براساسِ عبارتِ اوّل، پایان استقرار یهودیان را در «خیبر» باید خدا مشخص کند و بر اساس عبارت دوم، شرایط قرار داد پیامبر خدا ﷺ با یهودیان، همان شرایطی بوده است که خدا مشخص کرده بود و تعیین نقطهٔ پایانی دیگر با خدا نیست!

این همه در حالی است که بخاری این عبارت را برای تثبیت عنوانِ بابش ـ یعنی: «**بَابُ المُوَادَعَةِ مِنْ غَيْرِ وَقْتٍ**» ـ آورده و بنای آن را داشته است تا چنین القا کند که **مصالحهٔ پیامبر خدا ﷺ با یهودیانِ «خیبر»، مصالحه‌ای بود که از نظر زمانی نامحدود بود!** به این ترتیب، **بخاری مشکل عدم ارتباط عمر با وحی خدای جهانیان ﷻ را با عبارتی بدیع ـ با اضافه کردن فقط یک «علیٰ» ـ و به خیالِ خودش برای همیشه، حل کرده**

۱ صحیح البخاری (۴/ ۹۹).
۲ صحیح البخاری (۴/ ۹۹).
۳ صحیح البخاری (۴/ ۱۰۴).
۴ صحیح البخاری (۴/ ۱۰۴).

است!

بخاری در بابِ دیگری از کتابش، یک روایت را نیز در این خصوص آورده است که صد البته، با عبارتِ اوّلیِ بخاری مطابقت دارد:

«... عَنِ ابْنِ عُمَرَ...، قَالَ: لَمَّا فَدَعَ أَهْلُ خَيْبَرَ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ، قَامَ عُمَرُ خَطِيبًا. فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ. وَقَالَ: نُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ...». [1]

«... از ابن عمر... نقل است که گفت: وقتی **«اهل خیبر»** استخوانهای عبد الله بن عمر را از جای خود در آوردند، عمر خطبه خواند و گفت: رسول خدا ﷺ با یهودِ **«خیبر»** بر داراییهای آنان معامله کرد و گفت: **ما شما را تا زمانی که خدا بخواهد، در این جا نگاه می‌داریم...»**.

به هر حال این عبارتها، با این صراحتها، نشان می‌دهد که **بیرون راندنِ یهودیان از «خیبر»، باید با اراده و فرمان مستقیم خدای جهانیان صورت بگیرد و روایتها و اخبارِ دیگری که این جماعت، نقلش کرده‌اند، به خوبی نشان می‌دهد که در زمانِ حیات پیامبر خدا ﷺ این فرمان از سوی خداوند ﷻ صادر نشد و به همین خاطر، پیامبر اکرم ﷺ هم آنان را بیرون نکرد.**

به ادّعای این جماعت، رابطهٔ وحی با انسانها، پس از شهادتِ خاتم پیامبران ﷺ برای همیشه قطع شده و نتیجهٔ این دو جمله در کنارِ یکدیگر این است که **پس از شهادت پیامبر رحمت ﷺ هیچ فردی نمی‌تواند و نباید یهودیان را از «خیبر» بیرون کند!**

با تصریح روایتهای این جماعت ـ که یکی از آنها مطرح شد ـ عمر این کار را کرد. به این ترتیب، **یا باید گفت که او از طریق وحی با خدای جهانیان ﷻ ارتباط دارد و یا باید گفت: او عصیانِ مسلّمی را مرتکب شده است و یا باید به راه‌های دیگری برای موجّه نشان دادنِ این امر متوسل شد:**

«إِنَّ الْمُرَادَ بِقَوْلِهِ: «مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ»، مَا قَدَّرَ اللهُ أَنَّا نَتْرُكُكُمْ فِيهَا. فَإِذَا شِئْنَا فَأَخْرَجْنَاكُمْ تَبَيَّنَ أَنَّ اللهَ قَدَّرَ إِخْرَاجَكُمْ. وَاللهُ أَعْلَمُ». [2]

«مقصود از این فرمایش: **«مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ»** این است که **تا آن زمان که خدا تقدیر کند، ما شما را در آن جا باقی گذاریم. پس ما هر زمان که خواستیم شما را بیرون می‌کنیم و از این امر، روشن می‌شود که خدا اخراج شما را تقدیر کرده است.** و خدا می‌داند».

---

۱ صحیح البخاری (۳/ ۱۹۲).

۲ فتح الباری لابن حجر (۵/ ۳۲۷).

گاهی از اوقات، انسان در می‌ماند که این جماعت این هنر را از کجا آورده‌اند و بدون هیچ تردیدی با این هنر می‌توان، هر جمله‌ای را به جای هر جملهٔ دیگری گذارد و هر عملی را با هر جمله‌ای مطابق دانست!

شافعی که پیشوای یکی از مذاهب چهارگانهٔ عامه است، در قالب این که چرا نمی‌گوید: «**خدا یعنی هر امامی بعد از رسول خدا ﷺ سر کار بیاید**»، به بیانِ فرقِ میانِ «**امامان**» و «**رسول خدا ﷺ**»، پرداخته است:

«قَالَ الشَّافِعِيُّ...: فَإِنْ قِيلَ: فَلِمَ لَا تَقُولُ: «أُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ»، يَعْنِي كُلَّ إِمَامٍ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ ﷺ؟! قِيلَ: الْفَرْقُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ رَسُولِ اللهِ ﷺ فِي أَنَّ أَمْرَاللهِ كَانَ يَأْتِي رَسُولَهُ بِالْوَحْيِ وَلَا يَأْتِي أَحَدًا غَيْرَهُ بِوَحْيٍ».[1]

«شافعی... گفته است: اگر گفته شود: پس چرا نمی‌گویی: مقصود از «**أُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ**» تمام امامانِ بعد از رسول خدا ﷺ است؟! گفته می‌شود: فرق میان امام و رسول خدا ﷺ در این است که امرِ خدا با وحی به رسول خدا می‌رسد و به احدی غیر از او، دیگر وحی نازل نمی‌شود».

این همه دفاع در حالی صورت گرفته است که علت بیرون کردن یهودیان از «خیبر» ـ باز هم گفته می‌شود: اگر او بیرون کرده باشد ـ گرفتن انتقام از یهودیان برای بلایی بود که بر سر پسر عمر، عبد الله بن عمر آورده بودند:

«... عَنِ ابْنِ عُمَرَ...، قَالَ: لَمَّا فَدَعَ أَهْلُ خَيْبَرَ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ، قَامَ عُمَرُ خَطِيبًا. فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ ﷺ كَانَ عَامَلَ يَهُودَ خَيْبَرَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ. وَقَالَ: نُقِرُّكُمْ مَا أَقَرَّكُمُ اللهُ. وَإِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عُمَرَ خَرَجَ إِلَى مَالِهِ هُنَاكَ. فَعُدِيَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّيْلِ. فَفُدِعَتْ يَدَاهُ وَرِجْلَاهُ. وَلَيْسَ لَنَا هُنَاكَ عَدُوٌّ غَيْرَهُمْ. هُمْ عَدُوُّنَا وَتُهْمَتُنَا وَقَدْ رَأَيْتُ إِجْلَاءَهُمْ. فَلَمَّا أَجْمَعَ عُمَرُ عَلَى ذَلِكَ، أَتَاهُ أَحَدُ بَنِي أَبِي الْحُقَيْقِ، فَقَالَ: ...».[2]

«... از ابن عمر... نقل است که گفت: وقتی اهل خیبر استخوانهای عبد الله بن عمر را از جای خود در آوردند، عمر خطبه خواند و گفت: رسول خدا ﷺ با یهود خیبر بر داراییهای آنان معامله کرد و گفت: ما شما را تا زمانی که خدا بخواهد، در این جا نگاه می‌داریم. عبد الله بن عمر برای سرکشی به مالی که در آن جا داشت، رفته بود. شب هنگام به او تجاوز شد و استخوانهای دو دست و دو پای او از جا در آمد. و در آن جا دشمنی غیر از یهودیان وجود نداشت. آنان هم دشمنان ما بودند و هم محل تهمت ما. و من به این نظر رسیدم

۱ السنن الکبری للبیهقی (۹/ ۳۷۵).

۲ صحیح البخاری (۳/ ۱۹۲).

که آنان را اخراج کنم. وقتی عمر تصمیم قطعی خودش را برای این امر گرفت، یکی از افراد قبیلهٔ بنو حقیق به نزد او آمد و گفت: ...».

البته قلم به دستانِ عامه، علّت دیگری را نیز برای این اقدام عمر، برشمرده‌اند:

«... فَلَمَّا صَارَتِ الْأَمْوَالُ فِي يَدَيْ رَسُولِ اللهِ ﷺ لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنَ الْعُمَّالِ مَا يَكْفُونَ عَمَلَ الْأَرْضِ. فَدَفَعَهَا رَسُولُ اللهِ ﷺ إِلَى الْيَهُودِ، يَعْمَلُونَهَا عَلَى نِصْفِ مَا خَرَجَ مِنْهَا. فَلَمْ تَزَلْ عَلَى ذَلِكَ حَيَاةَ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَحَيَاةَ أَبِي بَكْرٍ. حَتَّى كَانَ عُمَرُ، فَكَثُرَ الْمَالُ فِي أَيْدِي الْمُسْلِمِينَ، وَقَوُوا عَلَى عَمَلِ الْأَرْضِ، فَأَجْلَى عُمَرُ الْيَهُودَ إِلَى الشَّامِ وَقَسَمَ الْأَمْوَالَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى الْيَوْمِ». [1]

«... پس از آن، وقتی اموال در دست رسول خدا ﷺ قرار گرفت، او کارگرانی نداشت که بر روی این زمینها کار کنند. به این جهت او آنها را به یهودیان داد تا آنان، در ازای نیمی از محصول، بر روی آن زمینها کار کنند. این مطلب، در تمامِ دوران حیات پیامبر خدا ﷺ و نیز حیات ابو بکر به همین صورت بود تا آن که عمر، بر سرِ کار آمد. در آن زمان، در دست مسلمانان اموال زیاد شد و آنان برای کار کردن بر روی زمینها توانا شدند. در آن زمان، عمر یهودیان را به شام کوچاند و آن اموال را میان مسلمانان تا به امروز تقسیم کرد».

به هر حال و اگر این اخبار ـ با تمام پراکندگی که در آنها دیده می‌شود ـ راست باشد و در واقعِ امر نیز عمر، یهودیانِ «خیبر» و «فدک» را از زمینهایشان بیرون کرده باشد، به تصریحِ همین گروه از روایتها و روایتهای دیگری با همین میزان از صحت، او تمامِ پول ـ و یا دستِ کم، بخشی از پول ـ زمینهای یهودیان را به آنان پرداخت کرده است. ارزش‌گذاری این زمینها البته توسط ارزیابهای خبره انجام شد تا مبادا ظلمی نسبت به یهودیان روا داشته شود!

چه شده بود؟! اگر عمر به یادش نمی‌آمد که پیامبر خدا ﷺ فرموده بود که دو دین نباید در زمین عرب باقی بماند، آیا یهودیان، مالک زمینهایشان ـ و یا دستِ کم، بخشی از زمینهایشان ـ بودند؟! اگر یهودیان، استخوانهای دست و پای پسر عمر را از جا در نمی‌آوردند آیا آنها مالک زمینهایشان بودند؟! و یا اگر مثلاً مسلمانان کشاورزی و باغداری را یاد نمی‌گرفتند، آیا یهودیان باید در زمینهایشان برای همیشه و بدون هیچ دغدغه‌ای زندگی می‌کردند؟!

مگر نه آن است که به صریح آیاتِ ششم و هفتم از سورهٔ مبارکهٔ حشر، آنان حتّی مالکِ یک متر از آن زمینها نیز نبودند؟! اگر این گونه است ـ که حتماً هم همین گونه است ـ چرا عمر، پولِ تمام یا بخشی از

---

۱ الأموال للقاسم بن سلام (ص: ۷۱). هم چنین: الأموال لابن زنجویه (۱/ ۱۸۸)، تاریخ المدینة لابن شبة (۱/ ۱۸۸).

زمینهای یهودیانِ «خیبر»، «فدک» و «وادی القری» را به آنان پرداخت کرد؟!

واقعِ امر این است که معامله‌های دیگری را افرادِ دیگری با یهودیان صورت داده بودند که براساسِ آنها، آنان این مبالغ را از دولت مرکزی طلبکار می‌شدند! **این معامله‌ها را همانانی با یهودیان انجام داده بودند که خودشان را به پرداختِ این مبالغ ملزم کرده و پرداخت نیزکرده بودند!** برای روشنترشدنِ موضوع، **فقط باید دید که این معامله‌ها، در چه زمانی و با چه شرایطی انجام شده بود؟!**

«بدون ذره‌ای «إن قلت»، فتحِ «خیبر» به دست امیرِابرار، امیرمؤمنان، حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام انجام شد و این واقعیتی است که حتی دو نفراز منتسبانِ به اسلام نیز در آن سخنی ندارند. این فتح، به لشکرو عِدّه و عُدّهٔ او و یا لشکری به فرماندگی او هم منتسب نشده است. یعنی یک نفر، با هرنیرویی و به هرصورتی، سفرهٔ عظمت یهودیان را برچید!

دانسته شد، تمام آبادیهای دیگرِ یهودیان به دنبال فتح «خیبر» و تحتِ تأثیرآن، با صلح، فتح شد. یعنی این موضوع اگر در روز فتحِ «خیبر» برای یهودیان روشن نبود، بعدها برای یهودیان روشن شد، فردی که سفرهٔ عظمت آنان را برچید و آنان را به این روز نشاند، یک نفراست و آن هم، امیرابرار، امیرمؤمنان، حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

این شکستها در زمانی صورت گرفت که «خیبر» در نهایتِ قدرت و در نهایتِ آرایش نظامی بود. پس از فتحِ «خیبر»، خیبریان دیگرنمی‌توانستند چنان آرایشهایی را ایجاد کنند و اصولاًدیگرنمی‌توانستند با آن آرایشها کاری داشته باشند. آنان فقط باید روی زمینها کار می‌کردند؛ نه و بلکه باید فقط روی زمینهای خودشان، کارگری می‌کردند!

به این ترتیب، این مطلب برای یهودیان کاملاً روشن و ملموس بود: تا زمانی که امیرابرار، امیرمؤمنان، حضرت علی بن ابی طالب علیهما السلام در جایی وجود دارد، آنان دیگرنمی‌توانند سرشان را هم بلند کنند و یا قدی بکشند!

بدین خاطرو برای بازگشت به روزهای گذشته، باید بالهای پرواز امیرابرار علیه السلام را چید! باید با دشمنان او هم دست شد! باید او را خانه نشین کرد! باید برای او به کمین نشست! باید به او سم داد! باید او را کشت! و این جملات، صد البته که انشاء نیست و بلکه

واقعیتی غیرقابل انکار است»!

باید به خاطر داشت که بعد از فتح، یهودیان باز هم در خانه‌هایشان مانده و از آن خانه‌ها اخراج نشده بودند. تفاوتی که «**خیبرِ قبل از فتح**» با «**خیبرِ بعد از فتح**» داشت، این بود که پس از فتح، عامل یا عاملانِ پیامبر خدا ﷺ در «**خیبر**» حاضر بودند و به امور و نیز به تقسیمِ محصول، نظارت و پس از نظارت، حق انتخاب داشتند. حال **اگر چنانچه این عامل و یا این عاملان، از «خیبر» بیرون رانده می‌شدند و یا به گونه‌ای سازگار و همراه می‌شدند، دیگر «خیبرِ بعد از فتح»، با «خیبرِ قبل از فتح» تفاوتی از نظر زندگی روز مره ـ و نه از نظر زندگی سیاسی ـ نمی‌کرد.** پس، **ساده‌ترین کار این بود که این عامل و یا این عاملان، سازگار و همراه و یا نابود شوند.**

عملِ همراه سازی و یا کشتنِ عامل یا عاملان، اگر در زمانِ حیات پیامبر رحمت ﷺ رخ می‌داد، بازگرداندنِ این وضعیت، با تعیین عامل یا عاملانِ دیگری صورت می‌پذیرفت و باز هم دوباره باید همان چرخه تکرار می‌شد. یعنی:

«تنها عاملی که سبب می‌شد تا وضعیتِ اسف بارِ یهودیان، ادامه داشته باشد، زنده و متصرف بودنِ پیامبر خدا ﷺ و نیز حیات و متصرّف بودن امیر مؤمنان علیه‌السلام بود».